

دو نامه درباره

بدیهه سرایی شفاهی و شاهنامه*

هامبورگ، ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۶

دوست ارجمند بنده در این هفته ها و ماهها که با بیماری دیسک خود دست و پنجه نرم می کنم، دورادور شاهد بحثهای شما با پیروان فرضیه بدیهه سرایی شفاهی هستم. به گمان بنده اشکال اصلی کار این دانشمندان در این است که آنچه را که در شاهنامه درست یا نادرست در قایید نظر خود یافته اند، بی دلیل و شتابزده با موضوع مأخذ کتاب ارتباط داده اند و چون به اعتبار نظر خود اعتقاد بسیار داشته اند، ناچار هر کجا به مطلبی برخورده اند که خلاف نظر آنها بوده، آن را نادیده انگاشته و یا به حساب دروغهای شاعرانه گذاشته اند. ولی همان طور که اشاره کردم موضوع فرضیه بدیهه سرایی شفاهی با مأخذ شاهنامه هیچ ارتباطی ندارد، بلکه اگر اصلاً ارتباطی با شاهنامه پیدا کند، مربوط

* خانم Olga M. Davidson در کتاب *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*, Ithaca/London, 1994 (series: Myth and Poetics; ed. Gregory Nagy), PP. XIII + 197 در صدد اثبات این موضوع برآمده اند که شاهنامه اساساً متأثر و دنباله روست حماسه سرایی شفاهی ست و بر منابع و مأخذ کتبی تکیه ندارد. مقاله محمود امیدالار در نقد این کتاب و در رد فرضیه خانم دیویدسن دو سال پیش در ایران شناسی (سال ۷، ش ۲، تابستان ۱۳۷۴، ص ۴۳۶-۴۵۷) به چاپ رسید. اینک متن دو نامه ای را که جلال خالقی مطلق استاد دانشگاه هامبورگ و شاهنامه شناس مشهور خطاب به محمود امیدالار در رد فرضیه شفاهی بودن مأخذ شاهنامه نوشته است عیناً در این جا چاپ می کنیم. هدف ما آن است که صاحب نظران و محققان آراء خود را در این موضوع بنویسند. آنچه برای ما حائز کمال اهمیت می باشد آن است که موضوع به صورت علمی مورد بررسی قرار بگیرد.

ایران شناسی

به تکنیک شعری کتاب است. بنده نخست دلایلی را که شفاهی بودن مآخذ شاهنامه را رد و کتبی بودن آن را اثبات می‌کنند و اهم آنها را شما در مقاله خود در ایران شناسی نیز برشمرده اید، در هفت نکته خلاصه می‌کنم، تا نخست روشن شود که مآخذ شاهنامه در هر حال کتبی بوده و نه شفاهی، و سپس در پایان به این مطلب بر می‌گردم که موضوع تأثیر زبان بدیهه سرایی شفاهی در زبان شاهنامه، مسأله ای است بیرون از موضوع مآخذ کتاب:

۱- بخش بزرگی از شاهنامه که جنبه گزارش و خبر و شرح وقایع تاریخی و نیم تاریخی دارد، حتی بخش ادبیات ساسانی که بیشتر شامل آیین خسروان و اندرزنامه هاست و نیز بخش اساطیری آن در آغاز کتاب، اصلاً موضوع سخن شفاهی سرایندگان دوره گرد نیست، بلکه تألیفات مورخان درباری و موبدان و دهقانان است. برای مثال شرح آوردن کتاب کیله و دمنه از هند توسط برزوی پزشک و یا مباحث مجالس خسرو انوشروان با بزرگمهر و موبدان به چه کار گوسان‌ها می‌خورد و سرایندگان بیسواد دوره گرد چه اطلاعی و چه علاقه ای به این امور داشته اند؟

۲- اصل پهلوی برخی از بخشهای شاهنامه در دست است، چون کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و یادگار بزرگمهر که نشان می‌دهند بخشهایی از شاهنامه حتی پیش از آن که در خداینامه راه یابند، به صورت رسالات و کتب جداگانه نگارش یافته بودند.

۳- دهقانان و موبدان که فردوسی داستانهای خود را به آنان نسبت می‌دهد به هیچ روی ناقلان شفاهی داستانها و آن هم از نوع نقال و گوسان و سراینده دوره گرد نبوده اند، بلکه طبقه ای بوده اند در ردیف دانشمندان و اهل تألیف و تصنیف و بیشتر آثار تاریخی و علمی و ادبی که در سده های نخستین هجری از پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده است، متعلق به کتابخانه های آنان بوده است و آنان خود در انتقال فرهنگ ساسانی به عربی و فارسی به عنوان مترجم و مؤلف سهم بزرگی داشته اند و در آثار عربی و فارسی آن زمان نام بسیاری از آنها هست و از جمله در مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی.

در شاهنامه در یک جا که به وضوح از یک سراینده دوره گرد سخن می‌گوید در آغاز داستان جنگ مازندران است، ولی این سراینده چند بار فقط رامشگر نامیده شده است و نه دهقان یا موبد. و باز یک بار دیگر در پادشاهی هرمزد، بهرام چوین در بزم شبانه دستور می‌دهد که داستان هفت خان اسفندیار را برایش بخوانند و در این جا نیز این سراینده باز رامشگر نامیده شده است و نه دهقان یا موبد (چاپ مسکو ۸/۴۱۷/۱۶۸۲-۱۶۸۵). و باز در جایی که انوشروان در پاسخ موبد شرایط سخنرایی را بر می‌شمارد (چاپ مسکو

به شاعری دهقان و موبد نیست، با آن که در این جا سخن از شعر پردازان است و نه بدیهه سرایان، و بر این که دهقانی یا موبدی شاعر بوده باشد ایرادی نیست. و باز همچنین در پادشاهی بهرام گور در داستان لوریان که همان سرایندگان دوره گرد هستند، باز سخن از رامشگر است و نه موبد و دهقان. و اتفاقاً جالب است که بهرام نخست به آنها دستور می دهد که در روستاها ساکن شوند و برزیگری کنند و در ضمن برزیگری برای برزیگران دیگر رامشگری کنند، ولی آنها در عرض یک سال گاو و گندم را می خورند و دوباره دست نمی نهد بهرام می روند. بهرام به آنها می گوید شما همان بهتر است سوار خر خود شوید و دوره گردی کنید و سرود بخوانید. و در پایان آمده است که این جماعت شب و روز در راهند و به دزدی مشغول که معلوم می شود که در ایران نیز این طبقه خوشنام نبوده اند، چنان که در قرون وسطی در اروپا نیز این طبقه بدنام بودند. و نیز این مثل مانوی تأییدی بر این مطلب است: «مانند گوسانی که کرده های پهلوانان را می سراید، ولی خود بهره ای از آن نمی گیرد». (رامشگر آغاز داستان جنگ مازندران نیز دیو نامیده شده است، ولی در این جا منظور این است که دیو خود را به جامه رامشگر در آورد و با خواندن مازندرانی سرود کیکاوس را فریفت). اکنون فردوسی را جزو شونندگان این طبقه در آوردن که داستانهای خود را از آنها اخذ کرده است جای شگفتی بسیار است. غیر از این نیز در شاهنامه از این طبقه به کرات با عنوان رامشگر و یک جا خنیاگر یاد شده و نه دهقان و موبد. اصطلاحات گوینده و سراینده همان طور که شما خود متذکر شده اید، در شاهنامه دارای معانی متعدد است و کار رفت آن درباره رامشگران و خنیاگران به معنی «سرود خوان» است و درباره دهقانان و موبدان به معنی «نویسنده و گزارش کننده» و درباره قاصدان به معنی «خبر آورنده» و نیز عموماً به معنی «سخنگو» و «سخندان» و حتی به معنی «فرمانبردار» و کنایه از زبان که در دهان است به کار رفته است. اگر کسی معتقد باشد که در شاهنامه دهقانان و موبدان سرودخوانی هم می کرده اند (که صرف چنین ادعایی نه فقط دلیل ناآشنایی با شاهنامه بلکه ناآشنایی مطلق با مسائل ساده فرهنگ و اجتماع کهن ایران است)، باید مثالی بیاورد که در شاهنامه دهقان و موبد رسماً رامشگر یا خنیاگر یا سرودخوان و نظایر آن نیز نامیده شده باشد و نه فقط سراینده و گوینده و سخنگوی و از این قبیل. در غیر این صورت، نهایت که سراینده و گوینده را در رابطه با دهقان و موبد به معنی «شاعر» هم بگیریم، دیگر او سراینده بدیهه سرای اشعار گفتاری نیست، بلکه شاعر اشعار نوشتاری، مانند فردوسی و دقیقی ست، و این بدین معنی ست که فردوسی برخی داستانها را که

به شعر فارسی بوده، دوباره از نو سروده است که بسیار بعید است، و در هر حال در شاهنامه فقط به این موضوع تصریح شده است که مأخذ او به نثر بوده و او آن را به نظم در آورده است:

که این نامه [شاهنامهٔ ابومنصوری] را دست پیش آورم
به پیوند گفتار خوش آورم
یکم ۱۳/۱۳۶

و همین مطلب را از قول دقیقی نیز گفته است:

به شعر آرم این نامه [شاهنامهٔ ابومنصوری] را گفت من [دقیقی]
یکم ۱۳/۱۲۹

و باز:

یکی نام [شاهنامهٔ ابومنصوری] بود از گه باستان	سخنهای آن بر منش راستان
چو جامی گهر بود و مشور بود	طبایع زیونند او دور بود
نبردی به پیوند آن کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم به گوینده [دقیقی] بر آفرین	که پیوند را راه داد اندر این
اگر چه نیوست جز اندکی	زرزم وز بزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده [فردوسی] را راهبر	که بنشاند شاهی ابر گاه بر

چاپ مسکو، ج ۶، ص ۱۳۶

و باز در پادشاهی انوشروان آمده است:

یکی پیر بده پهلوانی سخن	به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان	که پرسید موبد ز نوشین روان...

چاپ مسکو ۸/۲۸۰/۳۸۸۵-۳۸۸۶

یعنی یکی از نویسندگان دفتر پهلوان، یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری، دربارهٔ پرسش موبد از انوشروان چنین می گوید... این گفتن از دفتر است، پس نه گزارش شفاهی و نه شعر، بلکه گزارشی ست به نثر. و پهلوانی سخن را در این جا به علت این که موضوع سخن اندرز است، نمی توان سخن حماسی معنی کرد، بلکه پهلوانی سخن یا به معنی «فارسی فصیح» است و یا به معنی «داندۀ زبان پهلوی»، و این معنی دوم محتمل تر است و اشاره دارد که آن پیر یکی از مترجمان پهلوی به فارسی برای تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است.

و باز در روایت عهدنامه نوشتن انوشروان برای پسرش هرمزد (چاپ مسکو ۸/۳۱۰/۴۳۹۴ به بعد) آمده است: «نیستند عهدی به فرمان شاه...» که البته عهدنامه را به شعر نمی گفته اند و در شاهنامهٔ ابومنصوری هم آن را به شعر ترجمه نکرده بودند، ولی چهار بیت پایین تر می گوید: «پیوستم این عهد نوشین روان...» یعنی عهدنامه را از نثر

به شعر در آوردم، و در بیت بعد می گوید: «یکی نامه شهریاران بخوان...» که نشان می دهد که این عهدنامه منثور را نیز از کتاب شاهنامه ابومنصوری گرفته است. بنا بر این وقتی چهار بیت پایین تر که دوباره به موضوع عهدنامه بر می گردد و می گوید:

چه گفت آن سراینده سالخورد چو اندرز نوشین روان یاد کرد...
در این جا سراینده سالخورد یعنی مترجم و مؤلف پیری که در شاهنامه ابومنصوری عهدنامه انوشروان را گزارش کرده است، البته و صد درصد به ثروته به شعر.

و به همین ترتیب می توان گواهیهای دیگری از شاهنامه آورد که شاعر مطالب خود را از «نامه باستان» و «دفتر شهریاران» گرفته و به شعر در آورده است (← یکم ۴۱/۱۶۴؛ چهارم ۱۷۱/۳۲؛ ۱۷۲/۵۰؛ ۱۷۴/۷۳؛ چاپ مسکو ۶/۶۴؛ ۹۰۰/۸؛ ۳۰۴/۸۲۸۲-۴۲۸۵).

تنها بخش از مآخذ فردوسی که شعر بوده، هزار بیت دقیقی ست که فردوسی چنان که می دانیم آن را عیناً نقل کرده است و علت آن را هم گفته است و در پایان انتقادی نیز از شعر دقیقی کرده است.

۴- همان گونه که شما متذکر شده اید، فردوسی یک شاعر دانشمند و حکیم است و با سراینندگان دوره گرد ارتباطی نداشته است. بنده می افزایم که تربیت شاعری او یک پای در سنت فرهنگی طبقه دهقانی کهن دارد و یک پای در سنت شاعری در ادب فارسی دوره اسلامی متأثر از ادب هرب. منتها در این جا نکته ای را که فقط غیر مستقیم به موضوع مربوط است عرض کنم. بنده به پیروی از نظر نولدکه معتقدم که فردوسی پهلوی نی دانسته (یعنی اشکال اصلی خط پهلوی بوده و نه زبان آن، و اگر خط پهلوی را می شناخت تا نود درصد از زبان آن را در می یافت) و همچنین به پیروی از نظر نولدکه معتقدم که سواد عربی شاعر تا حدی که بر ادب عرب احاطه داشته باشد نبود. نظر مرحوم فروزانفر که فردوسی از شعر عرب و شعر جاهلی عرب متأثر گشته است، نظری ست بر اساس مقایسات کلی و بی اهمیتی که بیشتر ایرانیان و برخی از غربی ها میان آثار ادبی می کنند و فرقی میان تشابهات ظاهری و تشابهات ریشه ای نمی گذارند. یک گونه از این مقایسات، مقایسه ای ست که زنده یاد مهرداد بهار میان رستم و اسفندیار و ایلباد کرده است (گرچه در مایه و پایه کم نظیر، بل بی نظیر مرحوم فروزانفر در زبان و ادب فارسی و عربی، و تبحر و معرفت شادروان مهرداد بهار در زبان پهلوی و اسطوره شناسی جای سخنی نیست). و گمان می کنم بنده قبلاً نظر خود را در این باره به تفصیل برایتان نوشته باشم. اگر کار را بر این اساس بگذاریم، هر اثر ادبی را از هر گوشه جهان می توان متأثر از هر اثر ادبی متقدم بر آن از یک گوشه دیگر جهان دانست.

۵- فردوسی در چند جا از به نظم کشیدن مأخذ خود اظهار ملال کرده است و البته اگر مأخذ ملال آور شفاهی بود، از گزینش آن چشم پوشی می کرد و نیز گاه می گوید که از مأخذ خود چیزی نینداخته است که باز به اصلی نوشتاری رهنمون است. شما خود به چند نمونه اشاره کرده اید. در پایان داستان کاموس کشانی نیز که نزدیک سه هزار بیت است می گوید:

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نگشاد از او یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی
دفتر سوم ۲۸۵/۲۸۷۹-۲۸۸۰

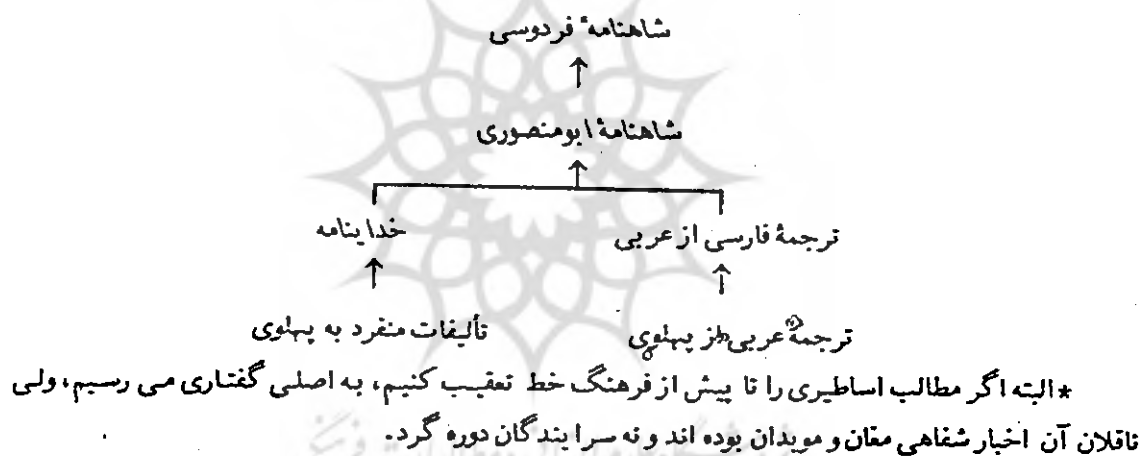
در این جا توجه شود که سراسر داستان کاموس یک داستان رزمی ست پر از قطعات مهیج خواندنی و شنیدنی که از نظر موضوع به کار سرایندگان دوره گرد نیز می خورده است، ولی نه به این درازی، بلکه فقط قطعاتی از آن یا خلاصه کوچکی از آن. ولی می بینیم که شاعر یک داستان سه هزار بیتی را یکجا می سراید و می گوید از آن چیزی نینداخته است و این نکته رهنمون به مأخذ نوشتاری ست نه گفتاری.

۶- فردوسی در چند جا صریحاً به مأخذ اصلی خود یعنی شاهنامه ابومنصوری اشاره می کند. نخست در دیباچه به تفصیل (یکم، ص ۱۲-۱۵) و سپس در پادشاهی گشتاسپ در آغاز و انجام هزار بیت دقیقاً باز به تفصیل (و همین دو سه فقره برای رد شفاهی بودن مأخذ فردوسی کفایت می کند) و باز هر چند جای دیگر کتاب به عبارت «نامه شهریار»، «نامه پهلوان» (که از شهریار و پهلوان منظور ابومنصور عبدالرزاق است) و نیز «نامه باستان»، «نامه خسروان»، «نامه پهلوی» و گاه مطلق «نامه». همچنین در آغاز داستان رستم و شغاد می گوید که داستان از آزادسرو است، و این آزادسرو در زمان فردوسی زندگی نمی کرد که شاعر داستان رستم و شغاد را از او شنیده باشد، بلکه در زمان احمد سهل فرمانروای مرو در اوایل سده چهارم هجری، یعنی بیست سی سالی پیش از تولد فردوسی (شاعر فرامرزنامه و چند شاعر دیگر نیز داستان خود را به آزادسرو نسبت داده اند). به گمان نگارنده شاهنامه ابومنصوری دو مأخذ اصلی داشته، یکی خداینامه به پهلوی و دیگری کتاب همین آزادسرو به فارسی و در کنار آن چند رساله به پهلوی و یکی دو کتاب که از راه ترجمه عربی به پهلوی بر می گشته اند مثل روایت اسکندر. بسیاری از روایات رستم در شاهنامه از همین آزاد سرو بوده که به قول فردوسی: «بسی داشتی رزم رستم به یاد»، و نه در خداینامه، که به گمان بنده در آن اصولاً رستم نقشی نداشته است. و به طور معترضه عرض کنم که رستم در مقام بزرگترین پهلوان ملی حماسه های ما تا نود درصد از فردوسی ست و پیش از او این

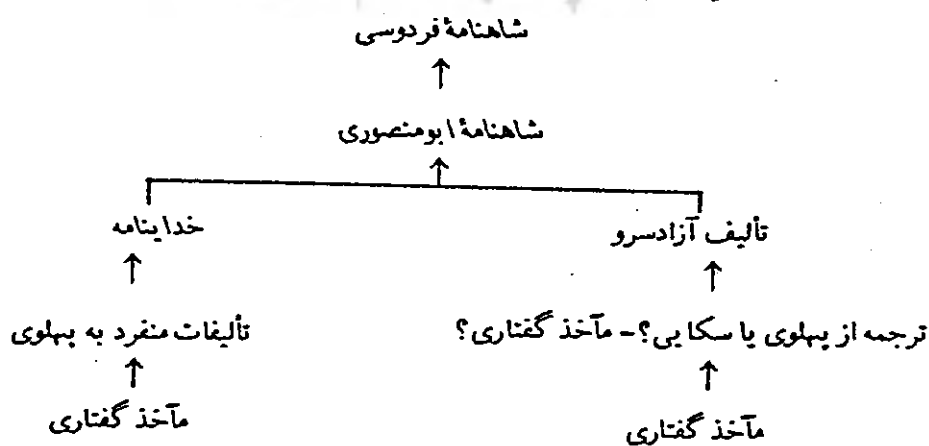
مقام را کرشاسب و وزیر و اسفندیار داشته بوده اند و رستم نام چندانی نداشته است.
 ۷- بخش بزرگی از کتاب عزراالسیر ثعالبی با شاهنامه مطابقت دارد که نشان می دهد که او نیز از جمله از همان مأخذ اصلی فردوسی، یعنی شاهنامه ابومنصوری بهره برده بوده است و نه از مطالب نقالان.

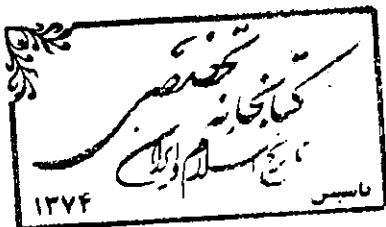
از آنچه رفت باید نتیجه گرفت که بخشی از شاهنامه اصلاً به مأخذ گفتاری بر نمی گردد و یک بخش دیگر آن پس از سه یا چهار پشت تازه به یک اصل شفاهی می رسد. بنده این نتیجه گیری را در زیر در دو نما به نشان می دهم:

- ۱- بخشی از شاهنامه که از بنیاد نوشتاری بوده است
 (در کل شامل بخش اساطیری* از آغاز تا منوجهر و بخش تاریخی و نیمه تاریخی و ادبیات ساسانی از بهمن تا پایان کتاب)



- ۲- بخشی از شاهنامه که بن آن گفتاری بوده است
 (در کل میان پادشاهی منوجهر تا بهمن شامل داستانهای پارتی و سکایی)





بنا بر آنچه گذشت، فقط بخشی از شاهنامه و آن هم پس از سه چهار پشت به یک اصل شفاهی بر می‌گردد، ولی از آن زبان گفتاری نخستین پس از دوسه مرحله نگارش به نثر، وقتی به مأخذ اصلی شاهنامه، یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده است، دیگر چیزی باقی نمانده است و زبان مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری که در دست است به خوبی شاهد این مدعاست که زبانی ست خالی از هرگونه ویژگیهای زبان شعر و هیچ اثری از زبان بدیبه سرایی شفاهی در آن نیست. البته در این که زبان شاهنامهٔ ابومنصوری در زمینهٔ واژگان و ترکیبات و اصطلاحات و عبارات و دستور زبان در شاهنامهٔ فردوسی بی تأثیر نبوده است، جای گمانی نیست.

از سوی دیگر فردوسی فقط ناظم مأخذ مشور خود نبوده، بلکه در پروراندن مطالب و صحنه‌ها از قریحهٔ شاعری و دانش و تجربهٔ سخنرایی خود مایه گذاشته است. بنا بر این اگر در شعر او اثری از زبان بدیبه سرایی شفاهی باشد، در این بخش از سخن اوست که هیچ ارتباطی با مأخذ شاعر ندارد، بلکه با سنت شاعری در ایران مرتبط می‌گردد. اکنون پرسشی که باید از نو طرح گردد این است که: ۱- آیا از زبان بدیبه سرایی شفاهی اثری در تکنیک شاعری فردوسی هست یا نه؟ و ۲- اگر اثری هست، این تأثیر مستقیم است یا غیر مستقیم؟

بنده هیچ قصد ندارم که از اهمیت فرضیهٔ آلبرت لرد (A. B. Lord) و پری (A. Perry) - پایه گذاران مکتب بدیبه سرایی شفاهی (Oral Formulaic School) در مطالعات حماسی - بکاهم و در کتابی به حجم شاهنامه به هر حال مثالهایی که به کار پیروان این فرضیه بخورد به دست خواهد آمد. موضوع مهمتر پاسخ به پرسش دوم است که آیا چنین تأثیری مستقیم بوده یا غیر مستقیم. به گمان نگارنده این تأثیر - اگر چیزی از آن یافت شود - صد در صد غیر مستقیم است و در این جا نیز عیناً مانند مأخذ شاهنامه، میان تکنیک شاعری فردوسی از یک سو و زبان بدیبه سرایی شفاهی از سوی دیگر، یک سنت شعر نگارشی هنری قرار گرفته است که فردوسی نه مرحله‌ای از این سنت، بلکه نقطهٔ اوج آن است. مقایسه میان تکنیک شاعری فردوسی با هزار بیت دقیقی و برخی آیات پراکندهٔ منسوب به بوشکور و رودکی نشان می‌دهد که فردوسی نه مبدع و آفرینندهٔ زبان حماسی، بلکه ادامه دهنده و در عین حال تعالی دهندهٔ آن است. جای کوچکترین گمانی نیست که فردوسی تکنیک کار خود را در آغاز شاعری از شاعران پیشین گرفته است و نه از سراینندگان دوره گرد، همچنان که شاعران حماسی پس از او نیز تکنیک کار خود را از سراینندگان دوره گرد نیاموخته اند، بلکه از فردوسی، اغلب با استقلالی کمتر، و به ندرت،

مانند اسدی، با استقلالی بیشتر. این موضوع را، مانند موضوع شفاهی نبودن مآخذ شاهنامه، نزدیک هشتاد سال پیش نولدکه در کتاب حماسه ملی ایران گفته است و سخن بنده در این جا در واقع تکرار مکررات است به تفصیل. گذشته از این، زبان شاهنامه یک زبان هنری بسیار فاخر است که در شعر فارسی همدریف آن، ولی در طرزهای دیگر، تنها زبان نظامی و سعدی و حافظ قابل قیاس است. سخن فردوسی در همان بخش صحنه آرایبهای داستان و هر جای دیگر که با مطالب مآخذ او ارتباطی ندارد، پُر است از آداب درباری و اشرافی به بیانی بسیار فاخر و فصیح و به کلی دور از سخن ساده و عامیانه سرایندهگان دوره گرد. تکنیک شاعری این زبان را می توان در آثار حماسی پیشین تا اواخر سده سوم هجری دنبال کرد. از آن جا به بعد ما برای چند سده ای در تاریکی هستیم، ولی به طور حتم پیش از این که سنت حماسه سرایی به گوسان های دوران ساسانی و پارتی بیوندد، به شاعران دربار ساسانی و پارتی می رسد که البته امکان پیسواد بودن آنها هست، ولی در هر حال اینها حلقه واسطه گوسان های دوره گرد دوران پیش از اسلام و حماسه سرایان ایران عهد اسلامی هستند. بنا بر این اگر از زبان بدیهه سرایی شفاهی چیزی به شاهنامه و آثار حماسی پیش و پس آن رسیده باشد، یک تأثیر غیر مستقیم و بسیار دور است و البته اگر همین مقدار با آشنایی به مسأله و دقت علمی و عدم پیش داوری مورد پژوهش قرار گیرد، کار بزرگی ست و پژوهنده را بر گردن ما منت بسپار.

ارادتمند خالقی

هامبورگ، ۸ اوت ۱۹۹۶

دوست عزیزم، بنده در این ماهها که به علت بیماری دیسک ناچار خیلی از کار خود کاسته ام، فرصت بیشتری برای نامه نویسی یافته ام [۰۰۰] در دنباله مطالب نامه پیشین درباره بدیهه سرایی شفاهی و شاهنامه، دوسه نکته دیگر هست که شاید ذکر آن بیفایده نباشد.

۱- در نامه پیشین عرض کردم که دهقانان و موبدان اهل تصنیف و تألیف بوده اند نه گوسان و نقال، و بسیاری از آثاری که از پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده متعلق به کتابخانه های آنان بوده. در آثار سده نخستین هجری بارها به این مطلب اشاره شده است و بنده در این جا فقط به نقل سظوری از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، یعنی مآخذ اصلی شاهنامه فردوسی بسنده می کنم.

امیر ابومنصور عبدالرزاق [۰۰۰] دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهانندگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه

کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آن جا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور و چون شادان پسر برزین از طوس و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان... (فزوبنی، بیست مقاله، ص ۳۱ به بعد).

و:

این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود [و پادشاهی البته به دست گوسان ها و نفلان و سرود خوانان دوره گرد نبوده است!] و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند، پس ما را به گفتار ایشان باید رفت (همان جا، ص ۶۱ به بعد).

این سطور به خوبی نشان می دهند که مؤلفان شاهنامه ابومنصوری دهقانان بوده اند و این دهقانان دارندگان کتب کهن و دانندگان زبان پهلوی بوده اند و نه سرودخوانان دوره گرد. همین مطالب را فردوسی در دیباچه شاهنامه نیز گفته است و جای جای از برخی از همین مؤلفان نام برده است. مثلاً از شادان برزین در داستان کیله و دمنه: «نگه کن که شادان برزین چه گفت» (چاپ مسکو ۲۴۷/۸/۲۳۷)، دیگر شاهوی پیر که باید همان ماهوی مقدمه شاهنامه ابومنصوری باشد و او داستان طلخند و گورا گزارش کرده بوده است:

ایا مرد فرزانه و تپیز و پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر
چاپ مسکو ۲۱۷/۸/۲۸۱۲

دیگر پیری به نام ماخ از هری که پیر خراسان هم نامیده شده و او همان شاج پسر خراسانی از هری ست که در نسخ مقدمه شاهنامه ابومنصوری شماخ و تاج هم نامیده شده و این مرد جنگ بهرام چوبین و ساوه شاه را که در هرات رخ داده گزارش کرده است:

یکی پسر بد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده ای نام او بود ماخ	سخندان و با فرو با یال و شاخ
پرسیدمش تا چه داری به یاد	ز هر مز که بنشت بر تخت داد

چنین گفت پیر خراسان که شاه...

چاپ مسکو ۳۱۶/۸/۱۵-۱۸

حالا ممکن است کسی این جا گمان کند که فردوسی از این مرد پرسیده و او شفاهی پاسخ داده بوده، گمانی به کلی باطل است. این مرد از مؤلفان شاهنامه ابومنصوری بوده و فردوسی از پرسیدن نظرش «گفتگوی شفاهی» نبوده و شاید حتی این مطلب را به همین گونه از قلم تنظیم کننده شاهنامه ابومنصوری نقل کرده باشد. این دهقانان همان طور که نولدکه حدس

زده است، از نامشان بر می آید که زردشتی بوده اند و پهلوی می دانسته اند و گزارش خود را از زبان پهلوی ترجمه کرده بودند و گزارش آنها نیز بخشهای پراکنده خداینامه بوده که فردوسی در دیباجة شاهنامه می گوید:

یکی نامه بنود از گه باستان
 فراوان بدو اندرون داستان
 پراکنده در دست هر موبدی
 از او بهره ای نزد هر بخردی

بکم ۱۱۲/۱۱۵-۱۱۶

۲- در آثار عربی و فارسی سده های نخستین هجری چون عززالسیر ثعالبی و تاریخ الرسل والملوک طبری و مروج الذهب مسعودی بارها به مآخذ پهلوی و ترجمه های عربی و فارسی اشاره شده است که در بسیاری از مطالب با مندرجات شاهنامه همخوانی دارند. برای مثال مسعودی در مروج الذهب (تصحیح شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶؛ ج ۱، ص ۲۶۷) می نویسد:

وللفرس [خطب طویل] فی کیفیة قتله و حروبه و ما کان بین الفرس و الترك من الحروب و الغارات و ما کان من قتل سیاوخس و خبر رستم بن دستان؛ فهذا كله موجود مشروح فی الكتاب المترجم السکیران ترجمه ابن المقفع من الفارسیة الأولى الی العربیة، و فیه خبر اسفندیار بن بستاسف بن لهراسب و قتل رستم بن دستان له و ما کان من قتل بهمن اسفندیار لرستم و غیر ذلك من عجائب الفرس الأولى و اخبارها؛ و هذا کتاب تعظمه الفرس لما قد تضمن من خبر أسلافهم و سیر ملوکهم؛ و قد آتینا بحمد الله علی کثیر من اخبارهم فیما سلف من کتبنا.

چنان که از گزارش مسعودی بر می آید، کتابی که ابن مقفع از پهلوی (فارسی قدیم) به عربی ترجمه کرده بوده و سکیران نام داشته، شامل داستانهای سیاوخس و جنگهای ایران و توران و جنگ رستم و اسفندیار و کشته شدن رستم به دست بهمن بوده، یعنی شامل بخشی از داستانهای شاهنامه میان پادشاهی منوچهر و بهمن.

آیا مسعودی نیز مانند فردوسی دروغ گفته و هر چه را از سرود خوانان دوره گرد شنیده بوده به ترجمه عربی ابن مقفع از پهلوی نسبت داده است؟ و قصد مسعودی و فردوسی و دیگر مؤلفان همعصر آنها از این دروغ بافیها چه بوده؟ آیا می خواسته اند هوش ما را آزمایش کنند؟

۳- پیش از این عرض کردم که در کتابی به حجم شاهنامه، اگر با دقت مطالعه شود خیلی چیزها می توان یافت، به ویژه اگر جوینده هرجا لازم بداند از نسخه بدلها و بیتها و قطعات الحاقی نیز کمک بگیرد. از این روشگفت نیست اگر مثالهایی نیز بیابد که ظاهراً تئوری بدیهه سرایی شفاهی را در مورد شاهنامه نیز تأیید کنند. ولی در این کار نباید

سه شرط را به دیده داشت: نخست این که پژوهنده باید در کار خود بی غرض باشد و نتیجه را پیش از پژوهش تعیین نکرده باشد؛ دوم این که مثالها را باید از یک متن انتقادی قابل اعتماد بگیرد و اصلاً به سراغ نسخه بدلها و بیتهای الحاقی نرود. چون اتفاقاً زبان دست برندگان و الحاق کنندگان به زبان بدیبه سرایی شفاهی نزدیکتر است و چه بسا که برخی از روایات الحاقی را از نقلان گرفته باشند؛ سوم این که باید از کمیت و کیفیت مثالهایی که یافته است و مقایسه آنها با کمیت و کیفیت مثالهای مخالف نتیجه بگیرد که آیا مثالهای نوع اول اتفاقی است یا نه، و اگر اتفاقی نیست، آیا از تأثیر مستقیم زبان شفاهی است یا از تأثیر غیر مستقیم آن. به گمان بنده پژوهندگان به این شرایط توجه نداشته اند و نیز توجه نکرده اند که زبان فردوسی از نظر گاه‌گزینش و ازگان و دستور و سبک بیان، زبانی بسیار فصیح و گاه بیچیده و به کلی دور از زبان گفتاری و عامیانه است. برای مثال وقتی شاعر می‌گوید:

گشاد این سخن بر ستاره شمر که فرجام این بر چه یابد گذر

یکم ۲۰۹/۶۷۰

این بیان شیوه سخن شفاهی نیست. در سخن شفاهی سخن را نمی‌گشاییم، بلکه آن را می‌گوییم. همچنین در سخن شفاهی می‌گوییم عاقبت کار چه می‌شود و نه بر چه گذر می‌یابد.

بدو گفت سیندخت: بنمایم دل بسته ز اندیشه بگشاییم

یکم ۳۱۲/۷۳۲

در سخن شفاهی می‌گوییم: دل عمگین مرا از غم نجات بده و نه: دل بسته مرا از اندیشه (= نگرانی) بگشای!

در گنج خاور گشودند باز بدیدند هول نشیب از فراز

یکم ۱۲۸/۶۱۹

یعنی: سلم و تور از همان اوج قدرت، خطر سقوط را دیدند و به فکر چاره افتادند. این مثالها که بنده از دوسه صفحه پشت هم در شاهنامه برگزیدم و در سراسر شاهنامه چندین هزار نمونه دارد، نه تنها تفاوت زبان نوشتار را با زبان گفتار می‌رساند، بلکه تفاوت زبان نوشتار غیر ادبی را با زبان نوشتار ادبی و فاخر نشان می‌دهند. شیوه بیان فردوسی، نه تنها شیوه بیان شفاهی و عامیانه نیست، بلکه در میان سخنوران دست اول ادب فارسی نیز کمتر نظیر دارد و فقط مانند آن را با تفاوتهایی در بیان، می‌توان در شعر نظامی و سعدی سراغ گرفت.

چوبش نید گفتار اخترشناس بخندید و پذیرفت از ایشان سپاس

یکم ۶۸۶/۲۱۰

بر معیار دستور سخن شفاهی و حتی نوشتاری مصراع دوم چنین معنی می دهد: اخترشناسان از سام تشکر کردند و سام تشکر آنها را پذیرفت. ولی البته درست خلاف آن مورد نظر است و می گوید: به خاطر ایشان، یعنی اخترشناسان، سام متقبل سپاس شد. یعنی، سام از اخترشناسان سپاسگزاری کرد. این یک نمونه از دستور پیچیده زبان شاهنامه است که گاه مترجمان و مفسران را گمراه کرده است. درباره واژگان شاهنامه به صدها واژه بر می خوریم که در سخن شفاهی یا اصلاً بکار نمی روند و یا به معنی دیگر به کار می روند. برای مثال واژه سخن را ذکر می کنم که در شاهنامه جز به معنی «گفتار و کلام و نطق و بیان»، «به کرات به معنی «کار»، «پیشامد، واقعه، ماجرا»، «واقعیت، حقیقت»، «مسأله، موضوع، معضل، مشکل، گرفتاری» به کار رفته است و در این معانی حتی در متون دیگر نیز به ندرت به کار رفته است، چه رسد به سخن شفاهی.

بنابراین به عقیده این بنده، نه تنها مآخذ فردوسی شفاهی نبوده (که سهل است، مآخذ او هم تا دوسه پشت شفاهی نبوده اند)، بلکه تکنیک بیان او نیز تأثیری مستقیم از زبان بدیهه سرایی شفاهی ندارد، بلکه روی هم رفته فاخرترین و کهن ترین نمونه بیان ادبی فارسی ست. ولی بیش از این دیگر تصدیع نمی دهم و تا نامه بعدی شما را به خدا می سپارم.

ارادتمند خالقی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی